بیماری و فلسفهٔ آن

مجلهٔ علمی نظام پزشکی
شماره۳، صفحه۱۶۱، ۱۳۴۹

دکتر قدرت‌الله موثقی *

تجلی و پیدایش دردها و رنجها و آلام بشری میتوانند اشکال گوناگون داشته‌باشند ومسلم‌است که این امرمربوط بفردی است که این دردها درنزد او تکوین پیدا میکنند . با وجود قبول بیهودگی ماهیت‌آلام انسانی واکنش انسان درمقابل‌آنها میتواند جنبه مثبت ویا منفی بخود بگیرد . درد ممکن است مولد حالات شاعرانه یاعرفانی ورهبانی وحتی باعث رسیدن بمبدأ ویکی‌شدن با ذات‌الهی و جلوه حق باشد.

بطور مثال میتوان قهرمانان و شهدا و پیامبران و رهبران بزرگ مذاهب وصوفیان را نامبردکه برای نجات روح انسانی تن‌بدرد و شکنجه تسلیم می‌نمودند . تاریخ مذاهب وافسانه‌های ملل دراین موارد بسیارغنی است.

ولی‌بیماری جلوه و واکنش انسانی درمقابل‌آن‌کاملا باآنچه‌دربالا گفته شد متفاوت است . زیرا بطورکلی بیماری حتی بصورت یك اختلال فونکسیونل ویا ضایعه وخیم یك‌حالت ضعف وفتور و تخفیف شخصیت‌آدمی است وبهیچوجه زمینه مساعدی برای‌اغناء روان ومعراج روحی وهیجانات حاصله ازآنرا ایجاد نمیکند در حقیقت یك خفت‌وحقارتی است‌که برانسان مستولی میشود و در همان جهتی است که شکست‌ها و عدم موفقیت های اجتماعی یا تراژدیهای مختلف زندگی برای انسان بیارمیآورد.

در اکثر شاهکارهای هنری و ادبی همیشه جلوه درد و رنجهای انسانی ارزش و قدروقیمتی دارد ولی بیماری بصورتی‌که در علم پزشکی پاتولوژیك نامیده میشود جائی برای خود در پیدایش این‌آثارهنری ندارد . وبطورکلی بیماری یك‌حالت تحقیرآمیز شخصیت فرداست ونفرت مردم از بیماری هم ناشی ازاین امر است‌که درآن‌حرمت وجود وموجودیت انسان موردحمله وتهدید قرارمیگیرد ومانع میشودکه برازندگی‌وفرزانگی خودرا (ولو بطور موقت) ثابت و استوارنگاهدارد. واما از نظرعلم پزشکی بیماری بخودی خود یك پدیده مشخص و محرزی از درد است بطوریکه حالت اسرارآمیز و صوفیانه درد (Mystification) درمقابل‌آن ازبین میرود وجای خود را بیك نوع درد والم‌قابل لمس وغیرقابل بحث ومنطقی میدهد .

بیماری یك بدبختی درونی است یعنی یك ضعف و شکست و ادراك درد بمعنی اخص‌کلمه نیست بلکه در عین حال یك نوع نگون بختی تلقی میشود . ولی باید دانست که این یك نوع نافرجامی خاصی است . مرك و نیستی در فکر اکثر افراد بشر موقعی واقعیت پیدا میکندکه برای دیگری اتفاق افتاده باشد . با وجود اینکه مرك تنها واقعیت نهائی سرنوشت بشر است فرار ازآن همیشه در دماغ انسانی نقش می‌بندد . و این حقیقت را انسان باوجود قبول یك‌امرمسلم، بایك حالت تدافعی سعی‌میکند ازخود دورکند .

نگون بختی‌های دیگرهمیشه ریشه و اساسی در خارج از وجود انسانی دارند و در دنیای خارج از وجود شخص‌اتفاق میافتند و انعکاس‌آنها است‌که ذهن انسانی را مشوب و آزرده میسازند در حالیکه بیماری‌خواه بصورت‌ناهنجاریهای مادرزادی یابیماریهای اکتسابی وفونکسیونل ویاتصادفات هدف‌وآماجش وجودارگانیك انسان‌است. بیماری در درون انسان دربین انساج‌واعضاءوجوارح آن است وفرار یا فاصله‌هائی‌که شخص سعی میکند ازآن بگیرد صوری‌وظاهری است.

مسلم است‌که انسان باید درطول زندگی خود در مورد واقعیت بیماری فکربکند ولی بیشتر فکر متوجه درمان و علاج بیماری

* بیمارستان شماره ۲ بیمه‌های اجتماعی

[Downloaded from jmciri.ir on 2026-11-02]

است تا خود آن . بدین‌جهت ارزیابی بیماری را خواه بصورت واکنشهای خودبخودی (Spontané) و خواه بصورت تفکرات منطقی و سیستماتیزه میتوان از نظر فلسفی مورد بحث و تفحص قرارداد .

در بررسی این موضوع متوجه میشویم که با وجود حالات‌مختلف انسان درمقابل بیماری این واکنشها بدوصورت تظاهرمیکند :

۱ــ بیماری واقعیتی درخارج از حیات انسان . دراین‌صورت بیماری بصورت یك اتفاق ناگوار درخارج ازحیات بشری تلقی میشود یعنی انسان در پیدایش آن مسئولیتی ندارد بلائی است ناگهانی و تصادفی که بر انسان نازل میگردد و بشر میخواهد و میتواند ازآن اجتناب‌کند . حد ایده‌آل این طرز توجیه سلامت کامل است که علم پزشکی هم با کشفیات و ترقیات چشم‌گیر خود (بصورت‌پیش گیری بیماریهاازراه‌توسعه علم‌بهداشت،واکسیناسیون وبخصوص‌کشف سرچشمه بیماریهای میکربی) این‌نوع استدلال و طرز تفکررا تقویت میکند .

ازاینجهت هنگام پیدایش بیماری تصورات‌افراد درقبال‌آن‌متفاوت است و لذا تعبیرات گوناگونی بعمل می‌آید مثلا یك تصادف‌سبب بروزآن شده ــ یا بدبختی وبیچارگی عامل اصلی‌آن بوده است ویا اینکه بیماری بعلت نادانی وجهالت وعدم اطلاع بروجودش مستولی شده‌است که میشد به‌ترتیبی بر آنها فائق‌آمد و یا اینکه بیماری عده قلیلی ازمردم را مورد حمله قرارمیدهدکه خارج از نورم وحد معمولی‌قراردارند و دراین زمینه توجیه بسیارابتدائی وقدیمی بیماری حالت تنبیه ویاجزای گناه ویامعصیت مرتکب‌شده است‌که توسط خدا یا خدایان برانسانها نازل میشود وچنانکه میدانیم این طرز توجیه وتفکر درعمق روان انسان وجود داشته و اکثراً جزو خرافات واعتقادات مذهبی وقومی ودربین توده عوام‌الناس بسیارشایع‌است بخصوص درمیان افراد وقبایل اولیه و دورازتمدن.وحالت ترس ازبیماری یا پاتوفوبی ناشی‌ازاین‌عقیده اسلافی‌است .

۲ــ بیماری نقشی از جلوه‌های حیات‌انسانی‌است. وضع دیگری که انسان در مقابل بیماری از خود نشان میدهد بسیار اساسی و منطقی است وآن عبارتست ازاین‌که بیماری قسمتی ازتاریخ‌حیات انسان ونقشی اززندگی است و این نوع توجیه یك حد ایده‌آل دارد وآن نادیده‌گرفتن بیماری وعدم توجه بماهیت آن نیست بلکه قبول بیماری بصورت یك‌واقعیت غیرقابل انکاری است‌که تمام انسانها را بدون استثناء وبدون توجه‌بموقعیت‌ومنزلت‌وشان ومقام وعالی و دانی‌مورد تهاجم قرارمیدهد فقط حدت وشدت‌آن نسبی‌است. بیماری درحیات انسانی‌باقدرت‌کامل ولی باپتانسیالیته متفاوت نزد هر کسی وهرشخصی تظاهرمیکندوجزویکی‌ازظواهر زندگی هرفردی محسوب میشود و دینی است‌که باید انسان در طول حیات خودآنرا بپردازد وهرکسی باید از این‌گذرگاه‌که قسمتی ازسیروتکامل وسرنوشت او را تشکیل میدهد بگذردوبطور کلی بیماری یك ناروائی و یا یك انتخاب غیرعادلانه و اتفاق ناگوار واستاتیك نیست بلکه یك‌حالت وصفی‌وهیپرتروفیك‌عوامل دفاعی ویا تطبیق ویا حالت هومئوستازارگانیسم در قبال تماس مداوم بامحیط بیولوژیك‌است زیرا انسان باداشتن یك‌فیزیولژی بظاهرمتعادل دائماً ودرهرلحظه درحالت‌عدم تعادل‌قراردارد ولی عوامل‌تنظیم‌کننده پیوسته سعی میکنندآنرابطرف‌تعادل‌فیزیولژیك برگردانند .

بنظرمیرسدکه‌توجیه اولی ازبیماری و دید انسان ازآن‌بی‌ارزشی وبیهودگی‌آنرا نشان میدهد درحالیکه توجیه و توصیف دویمی یك جنبه مثبت بآن داده و دراین‌زمینه پرستندگان خدای یگانه بیماری را یك بوته‌آزمایش قدرت روحی بشر تلقی میکنندکه با پیدایش‌آن نیرو و توانائی تصفیه روحی بهتر و بارزتر صورت میگیرد و خدا با مستولی ساختن بیماری به‌جسم انسان توجه او را به‌تزکیه نفس و پرهیزکاری جلب میکند . شکل پاتولوژیك این تعبیر دویمی ازبیماری را درحالت مازوشیسم میتوان دیدکه درآنجا درد و رنج جسمی وجد و سرور و لذت ایجاد میکند (سمفونی‌هشتم‌بتهوون هم دراین‌زمینه ساخته‌شده که میگویداز درد ومحنت بشادی و معراج روحی میرسیم) از نظر فلاسفه و مکاتیب فلسفی مختلف تعبیرات‌گوناگونی برای پدیده بیماری شده است بخصوص فلاسفه‌ای‌که در زمانهای اخیر باپیشرفتهای علم پزشکی آشنائی داشته و یا خود پزشك بوده‌اند .

Hobbes, Malebranche توجه زیادی به‌فیزیولژی وبیولوژی داشته و افکار Jasper, Merleau_Ponty بروان پزشکی و نوروپاتولوژی معطوف شده است . ولی مطالعه این‌مطالب نشان میدهدکه اساس تفکرات و توجیهات آنان همان دونظریه بوده است‌که در اول مقاله بآن اشاره شد : در راسیونالیسم کارتزین (دکارت) انسان بدو قسمت کاملا متفاوت (جسم و روان، یا Res Cogitans و Res Extensa) تقسیم میشود که بدلائلی همزیستی دارند و این طرز استدلال در تمام عقاید غیر مادیون (Spritualistes) کم‌وبیش دیده‌میشود. بااین تقسیم‌انسان به‌جسم و روان بطور قاطع و مسلم تنها بیماری به جسم Res Extensa حمله میکند و از این جهت جسم نسبت به‌روح دریك

[Downloaded from jmciri.ir on 2026-11-02]

حالت پائین‌تری (Infériorité) قرار دارد ولی بعلت همزیستی روان انسان نیز از انعکاسات بیماری‌آزرده میشود و ازاین‌تفسیر میتوان نتیجه گرفت که انسان میتواند سعی بکند ارج و منزلت جسم خود را به‌مقام روح برساند و خود را از شر بیماری نجات دهد .

درمکتب‌فلسفه تجربی (Empirisme) که‌اساس‌آن مبتنی‌بر کنترل دقیق وتحقیق مستقیم است وحواس پنجگانه درآن نقش اصلی را دارند،ولی درعین‌حال قبول میکندکه ممکن است حواس‌انسانی اشتباه بکند، حقایق را با یك دید شك وتردید مینگرد. بیماری دراین طرز تفکر فلسفی بحالت یك احساس وادراك ساده‌درمیآید یعنی‌حالت سوبژکتیف پیدامیکند وناچارتابع تغییرات‌وتحولات سوبژکتیویته بوده وارزش اصلی‌آن‌که ابژکتیویته باشد از دست میرود .

فلسفه انتقادی‌کانت شباهت زیادی به‌فلسفه تجربی دارد منتها در اینجا سوبژکتیویته عاری از دلائل وبراهین غیر متجانس نیست بلکه یك سوبژکتیویته فوق تجربی (Transcendentale) است و لزوم شناسائی وتعیین معیارها را ایجاب میکند ولی آنچه راکه انسان احساس میکند همیشه درحیطه‌شناسائی او قرار نمیگیرد و بیماری نیز ازاین نظرمستثنی نیست .

بطوریکه می‌بینیم دراین مکاتب فلسفی بیماری حالت ابژکتیویته واقعی خودرا از دست میدهد وکیفیت درك‌آن وارزش‌آن مربوط به‌شخص بیمار وشرایطی است‌که پیدایش‌آنرا سبب شده وبصورت ظاهر این حالات درتجارب روزانه پزشکی قابل بررسی است . چنانکه میدانیم یك‌درد نزد شخصی غیرقابل تحمل وبرای‌دیگری بصورت خفیفتری جلوه‌گر میشود ویا یك Processus بیماری نزد یك فرد حالت وخیم‌تری بخود میگیرد در حالیکه نزد فرد دیگری بصورت نیك خیم تظاهر میکند یعنی بیماری ظاهراً از سوبژکتیویته بیمار تبعیت میکند .

برعکس گفتارهای بالا درفلسفه ایده‌آلیسم هرنقشی از زندگی حتی بصورت منفی یك فونکسیون مشخص و الزامی دارد یعنی حقیقتی است غیرقابل انکار وچنانکه میدانیم درمکتب ایده‌آلیسم جلوه‌های منفی حیات نیزگامی است بطرف‌کمال وبیماری نیز بطور دیالکتیك گذرگاهی است‌که بدنبال از دست دادن جنبه منفی خود سلامتی ارزش خودرا بهتر آشکار میسازد وموردستایش قرار میگیرد .

درفلسفه ویتالیسم که همطرازمکتب ایده‌الیسم است جنبه‌های‌منفی حیات یك حقیقت مسلمی هستند وبدون آنها امکان حرکت‌بجلو در انرژی اولیه وجود ندارد و نکات منفی بیولوژی سبب بقاء وموجودیت آن‌میگردد مثلا فراموشی وابستگی‌تمام بحافظه دارد وبیماری سبب میشودکه زندگی‌تفوق خود را برنیستی نشان‌دهد ودر زیر لوای سلامتی وصحت است‌که بیماری منکوب‌میگردد. درمکتب‌اگزیستانسیالیسم که دراصل بمکاتب ایده‌الیسم وویتالیسم نزدیك میشود درد وبیماری ومرك نقشی از سازمان و تشکیلات زندگی است و بیماری همیشه جنبه منفی وبیهوده ندارد بلکه تعداد زیادی از بیماریها فتح وظفر بشر درمنازعه بادنیای‌خارج از وجود انسان وتکمیل شخصیت اورا سبب میشود مثلا بیماریهای مصونیت بخش‌که باایجاد یك حالت دفاعی‌مخفی وپنهانی‌سلامتی انسان را درجهات مختلف فراهم میسازد .

بطور خلاصه باذکر چندکلمه از مکاتب فلسفی‌مختلف ما درنظر نداشتیم‌که بیماری را ازنظرفلاسفه مورد بررسی‌وتفحص‌قراردهیم فقط توجه خوانندگان را باین نکته جلب می‌کنیم که واکنش خود بخودی و ناخود آگاه انسان در مقابل بیماری و افکار و عقاید گوناگون همگی یك ریشه و اساس واحدی دارند . و همچنین با توجیهات بالا نخواسته‌ایم اصل وماهیت بیماری را تفسیر کنیم فقط نکته اصلی و اساسی را متذکرمی‌شویم که‌آن دو وضع متفاوت انسان در برابر بیماری است‌که در اولی بیماری بصورت یك‌اتفاق غیرقابل اجتناب وحادثی ومربوط به‌نافرجامی خود بیمار تظاهرمیکندودیگری جلوه‌ایست ازسیرعادی زندگی و واقعیتی‌است الزامی درتاریخ حیات بشری .

بایك نظر اجمالی باین دو وضع روشن می‌شودکه این دوحالت مغایرهم نیستند بلکه مکمل یکدیگر میباشند.انسانی‌که بیماری را یك تهدید برای زندگی خود واطرافیان خود میبیند تمایل داردکه ازآن اجتناب‌کند وبرای‌آن تعبیرات فلسفی پیدامیکند ویافردی‌که بیماری را بصورت یك واقعیت زندگی ولواینکه ملال‌انگیز و مشمئز کننده باشد قبول میکند،میکوشدکه از این تجربه وگذرگاه زمینه فکری باارزشی بدست‌آورد. دراین‌بحث سه‌نکته شایان توجه است :

۱ـ موضوع نورمالیته وطبیعی بودن که باوجود قبول معیارهای فیزیولوژیك و آمارها اساس استوار و مستحکمی ندارد زیرا نورمالیته‌بازمان ودرشرایط محیطی‌مختلف متغیراست. یك‌حالتی ممکن است برای شخصی نرمال وبرای دیگری غیرطبیعی‌باشد. آیا نورمالیته همردیف سلامتی کامل است ؟ آنورمال باآنومالی مترادف است ؟ در این‌جا بحث در قبول اصل نورمالیته نیست و وارد درکیفیت فیزیولوژیکی‌آن نمیشویم فقط زاویه‌دید انسان

[Downloaded from jmciri.ir on 2026-11-02]

را از نظر نورمالیته برحسب بیماری با درنظر گرفتن دو وضع اساسی که دربالا مذکور افتاد مطالعه میکنیم .

اگر نورمالیته‌حالتی‌باشدکه بیماری درآن‌جائی برای خودندارد مگراینکه آنرا برهم بزند در این صورت اگر نورمالیته بر- بیماری غلبه‌کند پس بیماری درحیات انسان نقشی‌نخواهد داشت ولی‌اگرآنورمالیته‌شرط وجود نورمالیته باشدویاتوأماًموجودیت خود را ثابت بکنند (کل شیئی یعرف باضدادهم) در اینصورت ماهیت بیماری جلوه دیگری پیدا میکند دراین قسمت دوم‌اکثر دانشمندان تاحدودی آنورمالیته را قبول میکنندکه تانورمالیته آنطوریکه شاید وباید قابل لمس وتوجیه بـاشد خواه در زمینه بیولوژی وخواه درمسائل روانشناسی .

۲- عامل دیگرموضوع علت‌ومعلول (Causalité) است. Hume بررسی‌دقیقی دراین زمینه بعمل آورده است . مثلا اگردوپدیده بدنبال هم پدیدآیند انسان‌تصور خواهدکردکه پدیده اولی‌سبب ایجاد پدیده دویمی شده است ولی‌درمسئله بیماری همیشه‌اینطور نیست چه بسا تظاهرات بیماری مربوط بعلت یا عللی نیست‌که ماآنرا مسئول پیدایش آن‌تصور میکردیم . سعی درکشف‌ویافتن علت برای‌یك پدیده یك‌تمایل‌روانی است وارزش پراتیکی‌ممکن است داشته باشد ولی در حقیقت پدیده‌های متعدد وگوناگون و اتفاقات زیادی خود بخود پیدا میشودکه هیچ دلیل و علتی برای آنها نمیتوان‌یافت. بسیار دیده‌شده‌است‌که بیماری بوجود نمیآید درحالیکه تمام عوامل پیدایش آن فراهم است ویا اینکه بیماری با وجود رابطه علت و معلول ازبین میرود واین امرممکن‌است غیرقابل پیش‌بینی باشد ودراین موارد است که‌اضطراب ونگرانی وانحراف‌فکری برپزشك مستولی‌میشود زیراهمیشه‌اومیخواهد در وضعیت روشنی قرارگیرد ودرراه ترسیم شده‌ای گام بردارد وسعی میکند از ابهام وتاریکی بیرون آید .

از نظر فلسفی بررسی مسئله بیمـاری در روابط علت و معلول (Causalisme)مشخص ومطلق یعنی قراردادن آن دریك وضعیت جبری‌ومرتبط ساختن آن‌بیك‌سلسله عواملی که‌درتاریخچه‌زندگی انسان نقشی‌داشته (توارث ـ زمینه ـ عللضایع کننده نسوج)ویا ازنظرعملی‌بررسی‌فنومنولوژیك یعنی‌طرز پیدایش‌بیماری‌را مورد توجه‌قرارنمیدهدوهمچنین‌تنها به‌عوامل‌بوجودآورنده‌ظاهری‌آن نمیپردازد و یا توجه محدود به اتیولوژیسم مطلق و ارتباط آن باموجود زنده وشخصیت‌حقیقی اونمیکند والادراین صورت‌تعمیم و تعلیم پاتولوژی بصورت غیرممکن درآمـده و لازم بود برای هرفرد بیماری جدیدی کشف نمود . بلکه با درنظر گرفتن تمام جوانب‌بصورت‌کلی(En tout) درنزدبیمار، بیماری راموردمطالعه ومداقه قرار میدهد .

۳- موضوع سوم . رابطه جسم وروان است . بیمـاری در کجا قراردارد ؟ طبیعی است‌که جواب صریح‌وقاطع‌آنست‌که بیماری درجسم‌انسان‌تکوین‌میبابد واین‌عقیده عده‌زیادی ازروان‌پزشکان نیزهست‌که برای بیماریهـای روانی یك زمینه اورگانیك قبول میکنندمثلا E.Schneider درکتاب پسیکوپاتولوژی‌کلینیکی‌خود چنین مینویسد (بیماری در حقیقت درحیطه سوماتیك قراردارد وآنچه‌از نظرروانی غیرعادی وپاتولوژیك نامیده میشود فقط در- صورتی‌است‌که منتهی بیك پروسسوس‌اورگانیك بشود) ولی‌عقیده عده زیادی ازروان پزشکان بخصوص طرفداران پسیکوسوماتیك باآن توافقی ندارد چه‌بسیار دیده شده است‌که درسیر یك‌بیماری تغییرات فاحشی نزد بیمار پیدا میشودکه در شرایط مساوی نزد بیمار دیگر نوع دیگری تظاهرمیکند بطوریکه امروزتظاهرات بیماریهای زیادی که‌درگذشته‌آنهارا به‌پروسسوس‌های اورگانیك مرتبط می‌کردند به‌حساب اختلالات و کلافه‌های روانی گذاشته میشود . ولی دراین توجیه دوجانبه میشود اینطور بیان‌کردکه بیماریهای‌اورگانیك‌اثراتی درروحیه و روان بیماردارد‌بطوریکه بیماری بعلت تعارض زمینه روانی،وشخصیت ذاتی بیمار را بطور کلی مختل می‌سازد ولی‌تنها از نظرعملی آنچه بیشترمورد توجه پزشکان پراتیسین‌است این‌است‌که اثرات پاتولوژیك را محدود به‌ضایعات جسمانی میسازند یعنی‌آنچه قابل لمس وادراك باشد . باتوجه به این سه‌نکته اساسی‌که میتوان به آنها نظرات فلسفی بیماری اطلاق‌کرد نکته چهارمی‌نیزهست‌که باید درمدنظر باشد وآن‌لزوم‌درمان بیماری‌است یعنی نقشی‌که پزشك درقبال بیماری دارد.ازاین نظر نکاتی هست‌که خیلی عمیقتر واصیل‌ترازموضوع خالص تکنیکهای درمانی وتجارب بالینی است . به بیان دیگر فلسفه بیماری بطورکلی وارد اصل فلسفه علم پزشکی میشود .

بطورمثال : آیـا پزشك بهر قیمتی شده است باید بدرمان بیمار بپردازد ولو اینکه خود او حاضر بقبول درمان نباشد ؟ و در اینصورت اقدامات اوباید بچه‌پایه‌های اخلاقی وعلمی‌متکی باشد؟ وازهمه‌مهمتر درموضوع درمان‌وتشخیص‌مسئله نسبیت(Relativité) نقش بسیاراساسی دارد. بطوریکه پزشك درموقع تشخیص‌ودرمان مسلماً تحت تأثیرعوامل درونی‌خودنیزمیباشد واین‌همان موضوع انتقال‌وواکنش‌انتقالی‌است (Transfert et contre_transfert) که در پسیکوتراپی بسیـار زیاد دیده میشود و همیشه این سؤال پیش میآید که پزشك کـه خود آگاه به اشتباهات تشخیصی و

[Downloaded from jmciri.ir on 2026-11-02]

تاریکیها و مجهولات دانش خودش است چگونه میتواند به‌کمك فرددیگری برخیزدکه میخواهد ازآزادی وشخصیت انسانی‌خود دفاع‌کند؟ منتها درعمل‌کارپزشك محدود بدرمان خود بیمار است که رنج میبرد واز اواستمداد میطلبد ولی نظرات درمانی پزشك متکی بدلائلی است که صددرصد قاطعیت ندارد چـون متـأسفانه پزشك برده علم خود و فیزیولژی انسانی است. و همینطور است این‌نکته‌بی‌اندازه حساس‌وقابل‌توجه: که‌آیا بیمار امردرمان‌درایك مبارزه علیه عوامل مزاحم خارجی تصورمیکند وپزشك را برای این مبارزه بمیدان میطلبد و خود تماشاگر غیرفعال است؟ و یا برای او درمان اشتراك مساعی روحی و فکـری با پزشك تلقی میشودکه توأماً درمقام دفاع ومبارزه برمیآیند؟

ازطرفی دید پزشك درمورد بیماری نیزممکن است متفاوت‌باشد. ممکن است بیماری را بطـورکلی در قالب یك پدیده مشخص و چهارچوب معینی قراردهد وعلل‌پیدایش آنرا مربوط به‌عواملی که قبلا وجود داشته‌اند بداندکه دقیقاً بسبب بروزعوامل‌دیگری تظاهرپیداکرده است ویا اینکه نشانه‌های بیمـاری را تجزیه و تحلیل نمایـد وآنها را از یك دید دینامیك و موقتی و ناگهانی بررسی‌کند. هردونظریه اصولا قابل قبول ومنطقی‌است.

بالاخره پزشك میتواند بیمار را انسانی مثل خود تصور کندکه دچارمشکلی‌شده وبرای‌حل‌آن مشکل ازاو کمك‌میخواهد ویااینکه اورا موجودی تصورکندکه درحال گذرانیدن یك‌مرحله تجربی خاصی اززندگی است.

«The patient is not a problem, He is a man with a problem.»

و یا اینکه جلوه یك شیئی را داشته باشد که متزلزل و ناهنجار است واومیتواند صورت خوش‌آیندی باو بدهد. این قسمت اخیر دید بسیارکوته‌نظرانه وسخیفی است.

از نظر دیـد فلسفی بیماری موضوع مهم دیگری نیزهست و آن «سلامتی و صحت است» یعنی بیماری درحالیکه خفت خواری و زیان وضررچه ازنظراقتصادی واجتماعی به انسان تحمیل میکند نوع دیگری نیزاورا تهدیدمینمایدوآن محرومیت ازمالکیت یك شیئی‌بسیارگرانبهائی‌است‌که سلامتی‌نام‌دارد. زیرا سالم بودن‌آن نیست که انسان قربانی پروسوسهای پاتولژیك نشود بنابراین دراینجا سلامتی‌ارزش‌وجنبه مثبتی پیدا میکند مثل‌داشتن ثروت و تملك اشیاء ذیقیمت.

فرد سالم موجودیست فعال و مفیـد و سلامتی انسانرا ازترحم و قیمومیت رهائی میبخشد وسبب میشودکه انسان حداکثر لذت را از زندگی خود ببرد و همچنین سلامتی باعث میگردد که انسان تصویرمطبوعی ازخویشتن‌داشته‌باشد یعنی‌یك‌نوع حالت‌نارسیسیسم در او ایجاد میکند که نتیجه آن احترام به شخص خودش است. برعکس‌عدم سلامت وبیماری سبب میشودکه انسان قادر به تحرك‌و فعالیت که اساس حیات است نباشد ونتیجه‌آن فقدان حکومت و اعمال قدرت‌برموجودیت خود است‌که یك حالت اضطراب‌انگیز وعصیانی است. بیماری سبب محرومیت ازیك حق مسلم انسان‌که درك لذت‌ازماهیت وجودی ودرونی‌است میشودکه‌شخص‌بیمار باید ازخود وحیات‌خود‌دفاع‌کند یعنی‌دریك مبارزه ناخودآگاه وارد میگردد وشاید ریشه‌اضطرابات ونگرانیهای اوناشی‌ازاین منازعه حیاتی‌باشدکه قبلاخودرا برای‌آن‌آماده نکرده‌ویاازابتدا خودرا شکست خورده میپندارد واحساس خفت وحقارت میکند.

نتیجه : ازبررسی وگفتاربالاکه بصورت مقطع و پراکنده نوشته شده (چون فصلی است بسیارطولانی و قابل بحث) میتوان چنین نتیجه‌گرفت‌که بیماری چه جنبه منفی یا مثبت‌داشته باشد وخواه بیماری حادثه قابل اجتناب وخارج ازمسئولیت خود بیماربشمار آید و یا بصورت تجربه غیر قابل اجتناب تلقی بشود، لحظه‌ای است اززندگی انسان وسعی درعدم قبول آن بشکل یك‌واقعیت و حقیقت مسلم سبب میشود که ماهیت تاریخی‌آن ویا ارزش‌پیدایش آن ازبین‌برود. یعنی بیماری‌بطورکلی دریکی ازلحظات‌زندگی هرفرد ظاهرشده و یا امکان تظاهر آن همیشه وجوددارد و برای درك‌آن وشناسائی آن نبایدآنرا ازمجموعه شخصیت خود بیمـار جدادانست وپزشك درمان‌کننده نیز باید متوجه باشدکه بیماری برای هرشخصی بیماری خود آن فرد است وچه بسا نزد برخی ازافراد بیماری درمعیاری بالاترازسلامت وصحت قرارمیگیرد و ازطرفی نباید فراموش‌کردکه‌بدون بیماری بهبودی وجود ندارد وبهبودی همیشه و برای همه یك موقعیت و یـا حتی یك زندگی جدیدی است.

بااین ملاحظات این‌فکردرذهن پیدا میشودکه‌آیا انسان ایده‌آل کسی است‌که هیچوقت بیمار نمیشود و یا هیچگاه بیمار نخواهد شد ویا برعکس چنین فردی‌حالت انسان واقعی راکه درحدنورم معمولی نیست‌ازدست داده‌وبصورت‌موجودی قابل ترحم‌درمیآید.؟

[Downloaded from jmciri.ir on 2026-11-02]